



سلام شکم‌گنده اول؛

امروز بعد از یک‌ماه که ما به خانه خودمان برگشتیم و من به اتاقم رفتم، دیدم شیشه‌های اتاقم را خاک و غبار گرفته. انگار یک فیلتر مات روی صفحه پنجره گذاشته بودند و توی حیاط خوب دیده نمی‌شد. وقتی مامانم آن فیلتر را پاک کرد و از پشت شیشه بیرون را نگاه کردم، درخت چنار توی باغچه را دیدم که چند شاخه‌اش شکسته شده. با این حال انگار از دیدن من خوشحال بود و دست‌های تازه درآمده‌اش را با ذوق برایم تکان می‌داد.

پارسا جان؛ یادت هست وقتی هنوز مدرسه مجازی نشده بود و داشتیم با هم ساندویچ الویه می‌خوردیم؟ بهت گفتم می‌خواهم در یک مسابقه نامه‌نگاری شرکت کنم. برایش یک طرح خیالی هم توی ذهنم داشتم، اما با اتفاقاتی که افتاد همه‌اش از ذهنم پاک شد. آن موقع هنوز به آن مدرسه در جنوب کشور حمله نشده بود؛ باشگاه، کلاس موسیقی، پارک‌ها و همه‌جا باز بود اما من با وجود مخالفت مامان، همه‌ش «کالاف» بازی می‌کردم؛ هر روز به مرحله بالاتر می‌رفتم و فکر می‌کردم از همه قوی‌تر شده‌ام. یادم هست برایت تعریف کردم که چقدر شلیک‌هایم دقیق شده‌اند. وقتی نقشش را هم بازی کردم، تو بالاخره قانع شدی آن را روی گوشی بابات نصب کنی. خیلی خوشحال شدم، چون می‌توانستیم آنلاین با هم مبارزه کنیم. اما آن روز شنبه، قبل از زنگ سوم که ناگهان مدرسه را تعطیل کردند، همه‌چیز برایم تغییر کرد. اولش از تعطیلی مدرسه خوشحال بودیم و تعجب کردیم اما صدای انفجار را که شنیدیم چندتا از بچه‌ها را دیدم که از ترس حالت تهوع گرفته بودند. بعد، حیاط مدرسه مثل لانه مورچه شلوغ شد و نفهمیدم تو کی و کجا غیبت زد؟ خودم هم زانوهایم می‌لرزیدند و حتی نمی‌توانستم درست بایستم. آن موقع بود که فهمیدم در دنیای واقعی از آن قدرتی که در بازی کالاف داشتم هیچ خبری نیست. آنجا بود که از کشتن آدم‌ها حتی توی بازی مجازی، واقعاً بدم آمد. وقتی همان شب داشتیم با ماشین از شهر می‌رفتیم، من کالاف را از گوشی بابا حذف کردم.

پارسا؛ حالا که جنگ همه مدرسه‌ها را مجازی کرده، دلم برای خانم معلم، برای حیاط بزرگ مدرسه و نقاشی‌های دیواری‌اش تنگ شده. همین‌طور برای آرسام، برای شایان و برای تو که در این چند جلسه آخر کلاس مجازی غایب بودی. از وقتی جواب پیام‌هایم را نمی‌دهی، از کلاس مجازی هم متنفر شدم. کلاسی که توش آرسام نمی‌تواند با شکاک درآوردن‌های مسخره‌اش حواسمان را پرت کند و شایان نمی‌تواند دوباره از آن خوراکی‌های خوشمزه‌اش بهمان بدهد. و تو نمی‌توانی تا نقاشی‌کردنم را ببینی. هفته قبل برایت یک نقاشی از بدو بدو کردن‌هایمان در حیاط مدرسه کشیدم و عکسش را هم برایت فرستادم، اما تو هنوز آن را حتی سین هم نکردی. حالا این نامه را نه فقط برای مسابقه، که از ته قلبم و برای نگرانی تو می‌نویسم. هیچ‌وقت فکر نکرده‌بودم روزی که نامه‌ام را می‌نویسم، این قدر واقعی باشد. نمی‌دانم به‌خاطر چیزی باهام قهری یا برایت اتفاق بدی افتاده؟ امیدوارم بدانی چقدر جواب این نامه برایم مهم است!

حالا که «آتش‌بس» شده و به خانه برگشتیم، من با اتاقم تنها شدم. با مامان اتاق را مرتب کردیم و وسایل اضافی و قدیمی را جمع کردیم. شاید باور نکنی، خیلی از اسباب‌بازی‌هایم را انگار تازه می‌بینم. قفسه‌ها را گردگیری کردیم و اسباب‌بازی‌ها را دوباره چیدیم. مامانم مرا مسئول دورریختن اسباب‌بازی‌های اضافه و قدیمی کرد تا خودش اتاق را جارو بزند. بگذار رازی را بهت بگویم؛ انیمیشن داستان اسباب‌بازی‌های ۳ را یادت هست؟ من مثل «اندی» بعضی از آنها را نجات دادم و پشت پله‌ها قایم‌شان کردم. تعجب می‌کنم چطور تا حالا از میمون ژله‌ای چسبناکم برایت حرف نزدیم؟ که وقتی پرتش کنی، به سقف می‌چسبد و به‌شکل مسخره‌ای آویزان می‌ماند. حتی یادم‌رفته چه اسمی رویش گذاشته بودم؛ مامان هم یادش نیامد اما عیبی ندارد، تو استاد این کاری و می‌توانی یک اسم بامزه رویش بگذاری؛ همان‌طور که هر دفعه روی خودمان اسم جدیدی می‌گذاشتی. وقتی بیایی، اصلاً آن را به خودت می‌دهم و مطمئنم عاشقش می‌شوی.

در این یک‌ماه، مامان و بابا خیلی سعی کردند من آرام باشم و متوجه اتفاقات نشوم، اما من خودم چندبار صدای انفجار بمب شنیدم. من می‌ترسم پارسا! می‌ترسم اتاقم هم مثل آن مدرسه و چندجای دیگر شهر خراب شود. می‌ترسم دیگر نتوانم با تو، و با اسباب‌بازی‌هایم بازی کنم. حتی صدای بازی بچه‌ها را توی کوچه هم نمی‌شنوم. من هیچ‌وقت نمی‌فهمیدم وقتی مامان می‌گفت واقعی زندگی کن یعنی چه؟ هر روز ساعت‌ها سرگرم کالاف می‌شدم و اصلاً نمی‌فهمیدم چطور آنقدر زود هوا تاریک می‌شد؟ فکر می‌کنم حالا بهتر می‌فهمم واقعی زندگی کردن و بازی کردن یعنی چه؟ می‌خواهم قول بدهی تا دیر نشده بیایی اینجا و بازی کنیم. می‌خواهم دنیا را بدون فیلتر و واقعاً آن‌طوری که هست ببینیم. یادت هست وقتی عکس گل‌های شب‌بوی باغچه‌مان را برایت فرستادم، گفתי نمی‌دانی شب‌بو چه بویی دارد؟ می‌خواهم بیایی که گل‌های شب‌بو را با هم بو کنیم. راستی، نقاشی تازه‌ام را با همین نامه برایت می‌فرستم. منتظر جوابت هستم.

دوست کاملاً واقعی تو، شکم‌گنده دوم! امیر آریان.